

پارت اول

با غصه نگاهی به کفش پاره شده ی سحر انداختم این همه مدت تو این زمستون سرد با این کفش پاره شده رفته مدرسه اما حتی یک کلمه هم به من نگفت که کفش ندارم مثل همیشه مراعات من رو میکرد اما من نمیتونستم طاقت بیارم طاقت دیدن بچه هام رو تو این وضعیت نداشتم کاش بعد از زایمانم بچه ها رو به آرشام تحویل میدادم کنار آرشام حتما زندگی بهتری داشتن تا اینجا تو فقر کنار من که حتی پول یه کفش خریدن هم برای دخترم نداشتم با غم کفش رو روی زمین گذاشتم و داخل اتاق چهل متری که بیشتر شبیه آلونک بود شدم نگاهی به سحر و سامان که از شدت سرما صورتشون قرمز شده بود و تو بغل همدیگه بودند انداختم با غم لب زدم:

!سحر دخترم؟_

سحر به سمتم برگشت و با چشمهای درشت سیاه رنگش که شباهت زیادی به آرشام داشت بهم خیره شد و با صدای معصومش گفت:

!جانم مامان؟_

!کفشت پاره شدی چرا بهم نگفتی؟! تو این سرما با این کفش میرفتی مدرسه؟_

سرش و پایین انداخت و مشغول بازی کردن با دستاش شد سامان سحر رو محکم داخل بغلش فشار داد و نگاهش و بهم دوخت از دیدن نگاهش شرمنده میشدم من چه مادری بودم که حتی نمیتونستم نیاز های بچه هام رو رفع کنم حتی پول کفش خریدن برای دخترم رو نداشتم با درد از روی زمین سرد بلند شدم مانند نازکم رو پوشیدم و چادر مشکیم رو سر کردم با صدای آرومی گفتم:

من دارم میرم سر کار بچه ها تا شب میام بیرون نرید سرما میخورید_

چشم مامان_

سامان مراقب خواهرت باش_

چشم مامان_

وسایل واکس زدن رو پهن کردم و کنار پیاده رو نشستم هوا بشدت سرد بود حز مانند نازک و رنگ و رو رفته چیز دیگه تنم نبود هوا سوز سردی داشت ولی مجبور بودم باید تا شب

کار میکردم و پول جمع میکردم با گذاشتن کفشی روی چارپایه کوچیک سریع واکس زدم سرم و بلند کردم که با دیدن کسی که دیدم حس کردم روح از تنم خارج شد آرسام همراه سه تا پسر جوون بودند آرسام با دیدن من بهت زده لب زد

!فرشته؟_

قدرت حرف زدن نداشتم آرسام اینجا تو این وضعیت من و دیده بود اونم بعد از گذشت این همه سال داشت زجرم میداد

!دایی چیشده؟_

با شنیدن صدای پسر جوون و حرفی که زد نگاهم و بهش دوختم با دیدن شباهت عجیبش به ستاره بی اختیار لبخندی از درد و شادی زدم اون پسر من بود پسری که این همه سال ازش دور بودم این همه سال حسرت به آغوش کشیدنش رو داشتم

پارت دوم

:آرسام بدون اینکه جوابش رو بده بهت زده لب زد

!فرشته؟_

:بدون اینکه جوابش رو بدم بلند شدم چادرم رو محکم گرفتم و با صدای لرزونی گفتم

!اشتباه گرفتید آقا_

خواستم تا از اونجا دور بشم تا نبینم حسرت نخورم دلتنگ نشم ولی با گرفتن بازوم و صدای بغضداری که گفت

!مامان فرشته؟_

پاهام سست شد و انگار به زمین چسبید نمیتونستم حرکت کنم صدای پسر من و میشناخت به من گفت مامان فرشته! اشکام روی صورتم جاری بودند توان اینکه برگردم به عقب رو نداشتم صدای بغضدار پسر من بلند شد

بازم بدون اینکه بخوای بغلم کنی بزاری حسرت کنم بفهمم یه مادر دارم که دوستم داره _
!داری میری؟

به سمتش برگشتم بهش خیره شدم چشمه‌اش پر از اشک بود با دلتنگی به صورتش خیره شدم پسرم چقدر بزرگ شده بود چقدر آقا شده بود شبیه پدرش شده بود با صدای گرفته ای لب زدم

پسرم_

به سمتم اومد بی اختیار دستام و باز کردم و محکم بغلش کردم بعد از گذشت هجده سال داشتم پسرم رو میدیدم بغلش میکردم نوازشش میکردم میبوسیدمش با دلتنگی صدای گریه اش بلند شد با صدای خشدار شده از گریه لب زد

مامان چرا ترکمون کردی چرا رفتی_

ساکت شدم چون حرفی نداشتم بزنم چون نمیدونستم چی باید بگم من مجبور شدم برم مجبور شدم بدون بچه هام برم بلاخره از پسرم جدا شدم که صدای آرسام بلند شد

افرشته؟_

سئوالی بهش خیره شدم که گفت؛

باید برگردی این همه سال کجا بودی چرا رفتی؟_

بدون اینکه جوابش رو بدم لب زدم؛

من باید برگردم خونم_

صدای عصبی آرسام بلند شد

خونه ی تو جایی که من میگم زود باش حرکت کن تا به زور سوار نکردمت_

میدونستم کار خودش رو میکنه نگاهی به دوتا پسر جوون که ایستاده بودند و متعجب به ما نگاه می‌کردند انداختم سپس به پسر خیره شدم که با ترس و دلتنگی بهم خیره شده بود انگار میترسید دوباره من و از دست بده یا برم به سمت آرسام برگشتم و با صدای گرفته ای لب زدم

بچه هام منتظرن خونه باید برم نگران میشن_

بهت زده لب زد

... بچه هات؟! مگه تو ازدواج_

نذاشتم حرفش و کامل بزنه میدونستم چی میخواد بگه با صدای آرومی لب زدم
بچه های من و آرشامن_

رمان هر روز در سایت الیاد اپدیت می شود